

از ایران متشکر بودند که گاه گاه قوای دولت عثمانی را تجزیه کرده و پراکنده و مشغول میسازد. بوسبک Bosbecq سفیر فردیناند در دربار سلیمان اظهار میکرد که «میان ما و ورطه هلاک فقط ایرانیان فاصله اند»<sup>۱</sup> کریزی Creasy شرحی از «کثرت عدت لشکر و کمال و مہیامی توپخانه عثمانیان در این زمان» وصف میکند و میگوید: «همین ملاحظات و اوصاف راجع میشود به مهارت و چابکی آنها در سنگر سازی و سایر شعب هندسی و نظامی»<sup>۲</sup> باینکه ایرانیان از حیث نظم قشون و آراستگی سلاح خیلی از عثمانیها پست تر بودند باید بر آنها تحسین کرد که باین خوبی در مقابل قوای ترك مقاومت ورزیدند خاصه پس از ملاحظه این نکته که سیاست عثمانی در آن زمان چنان بود که همواره از بکیه و تر کمانان و سایر طوائف سنی را دعوت میکرد که در موقع حرکت قشون ترك بر قزلباش او باش حمله ور شوند. از مکاتب سیاسیه که در عهد سلیمان و پدرش سلطان سلیم مانده است بخوبی روش مزبور معلوم و استنباط میگردد. مثلاً نامه که در اواخر سال ۱۵۵۳/۹۶۰ بیکی از رؤسای تر که ان خطاب شده و در صفحه ۶۱۲ - ۶۱۳ منشآت فریدون بیگ مندرج است چهار نفر ایلچی موسوم بمحمد - میرابو تراب - میرطوطی - و سندوک حامل این مکتوب بودند و در مراجعت پس از طواف کعبه بدربار سلطان رفته او را از اقداماتی که بر ضد ایران کرده بودند مسرور ساختند.

**جنگ با ازبکیه** جنگهایی که با ازبکیه میشد همچنین تسلسل داشت خاصه تا وفات عبیدخان که قائدی خطرناک و هراس انگیز و پسر شیبک خان و یکی از اعقاب چنگیز بود. این شخص در سال ۹۴۶/۴۰ - ۱۵۳۹ بسن پنجاه و سه سالگی پس از سی سال حکمرانی وفات یافت. بنابر قول صاحب احسن التواریخ در هفت جنگی که با ایرانیان کرد فقط در یکی از آنها شکست خورد.

**کشتار در راه مذهب** جلوس و مشهد خاصه هرات در این لشکر کشیها بسیار خسارت دیدند زیرا که تقریباً در هر مورد قتل عام مذهبی نیز با آنها همراه بود. هلالی شاعر در سال ۹۳۵/۹ - ۱۵۲۸ در هرات قتل تعصب ازبکان سنی شد چنانکه بنامی شاعر در قرش در سال ۹۱۸/۱۳ - ۱۵۱۲ فدای سختگیری و تعصب

شیعیان گردید. در احسن التواریخ ضمن وقایع سال ۹۴۲/۶ - ۱۵۳۵ بشرح و صورت ذیل از قتل عام شیعیان که در ۲۰ رجب ۹۴۲ مطابق ۱۴ جانوری ۱۵۳۶ هنگام غلبه عییدخان بر هرات اتفاق افتاد، مسطور است: «هر روز بحکم آن خان بی ایمان پنج شش کس بواسطه تشیع باقوال جهال در چهار سوق<sup>۱</sup> هرات کشته میشدند و روستائیان بیدیانته و شهریان با خیانت با هر کس که عداوتی داشتند او را گرفته نزد قاضی می بردند که این مرد در زمان قزلباش لعن ابوبکر و عثمان کرده است<sup>۲</sup> بسخن آن دو گواه جاهل قاضی بقتل آن مظلوم حکم میکرد و او را کشان کشان بیچاره سوق هرات می بردند و بقتلش می آوردند و از شومی ایشان امواج محن و افواج فتن بدرجه اعلی رسید و سلب و نهب در اطراف خراسان واقع گردید.»

ایرانیان در این عهد لاینقطع با گرجیان نیز جنگ داشتند خاصه  
**حرب با گرجیان** در سنوات (۱/۹۴۷ - ۱۵۴۰) (۴/۹۵۰ - ۱۵۴۳) و  
 (۱۵۵۱/۹۵۸) (۱۵۵۴/۹۶۱) (۱۵۵۶/۹۶۳) (۱/۹۶۸ - ۱۵۶۰) و  
 (۹/۹۷۶ - ۱۵۶۸). این جنگها هم در کمال خشونت و قسارت انجام میگرفت. و این نکته قابل نوشتن است که نویسندگان ایران آن عصر گرجیان عیسوی را گبر (که نام پیروان زردشت است) میخواندند چنانکه در بیت ذیل که در شرح نخستین جنگ از حربهای سابق الذکر سروده شده مذکور است.

در آن سنگلاخ آن ددان کرده جای وطنگاه گبران مردم ربای  
 بنا بر قول صاحب احسن التواریخ در این سفر گرجیانی که قبول دین اسلام کردند عفو شدند و آنانکه خودداری نمودند عرضه شمشیر گشتند و همچنین در ذکر جنگ ۱۵۵۱/۹۵۸ مورخ مزبور میگوید:

«غازیان ظفر شمار پست و بلند دیار کفار فجار را احاطه فرمودند و هر کوه و کمر که گریزگاه آن گمراه بود از لسگد کوب دلاوران با هامون یکسان شد و يك

(۱) چهار سوق که امروز عشایان (چارشی) میگویند نقطه تلاقی دو بازار معتبر است مثل اکبر دحیر کوس ولی اکسرد سیر کوسی که در مشرق زمین باشد. در این مکان جماعت بسیار مجتمع میگردد و وسائل انتشار اخبار بیش از هر جا فراهم است. (۲) اگر حذف کلمه هر دو این جایز احتیاطات نسخ نباشد خیلی قابل توجه است

متنفس از آن مشرکین از دائرة قهر و کین والله محیط بالکافرین جان سلامت بیرون  
نبرد و اهل و عیال و اموال بارت شرعی از مقتولان بقاتلان انتقال نمود.

از این جنگهای بزرگ گذشته جدالهای دیگر نیز دولت  
ایران را مشغول میداشت از قبیل لشکر کشی که برای قلع و  
جمع حاکم مستقل گیلان و آخرین شخص خاندان قدیم  
جنگهای کوچک و  
اغتشاشات داخلی

شروانشاهیان که مدعی بودند نسبشان با نوشیروان میرسد ولی در این عهد رو  
بانهطاط و زوال گذارده بود. هر چند آخرین عضو این دودمان موسوم بشاهرخ بن  
سلطان فرخ بن شیخشاه بن فرخ بسار در سال ۹۴۶/۴۰ - ۱۵۳۹ بفرمان شاه طهماسب  
بقتل رسید. نه سال بعد برهان نام شخصی از بازماندگان این سلسله با اسمعیل میرزا  
بنای ضدیت گذاشت. در گیلان خان احمد نام که یازدهمین شخص خاندانی بود که  
دویست و پنجاه سال سمت حکمرانی داشت شکست خورد و در سال (۱۵۶۷ - ۸/۹۷۵)  
در قلعه قرقه محبوس گردید در سال ۹۸۱/۴ - ۱۵۷۳ جماعتی از او ناس بر تبریز دست  
یافتند و تا صد و پنجاه نفر از آنان بقتل نرسید سر باطاعت فرود نیاوردند سیاستها و  
تنیبه های وحشیانه بسیار دیده میشد.

سیاستهای وحشیانه  
مظفر سلطان حاکم رشت متهم بخیانت شد شهر تبریز را آیین  
بستند و مشارالیه را در میان خنده و استهزاء عوام الناس در کوچه  
و بازار گردش دادند و بالاخره در قفس آهنین او را آتش زدند و امیر سعدالدین عنایت الله  
خوزانی نیز در زیر قفس آهنی آویخته شد و بطرزی خاص و وحشیانه طعمه حریق  
گردید. خواججه کلان غوریانی که در تسنن بسیار متعصب بود و از عیید خان ازبک  
استقبال کرده و متهم شده بود که شاه را بخت و اهانت نام برده است در میدان هرات  
پوست کنده و بر داری آویخته شد. رکن الدین مسعود کازرونی که از اجلة علماء و  
اطباء بود مورد سخط سلطان شده و بآتش افکنده گشت. محمد صالح که ممدوح  
شعراء و حافظ ادبیه بود و حیرتی قصیده در مدح او ساخته است بجرم توهین بیادشاه  
متهم گردید. دهان او را دوخته و در خمی جای داده از مناری عظیم فرو افکندند.

ضعف و عیب  
شاه طهماسب  
بنا بر قول صاحب احسن التواریخ شاه طهماسب در ایام جوانی  
خیلی بخت و نقاشی و سواری خزان مصری میل داشت در نتیجه  
خرسواری مرسوم شد و هر کس در تزئین هر کوب و تهیه افسار

و پالان زرین بر دیگران سبقت میجست. راجع باین مزاج مخصوص یکی از شعرای بست و گمنام که تخلصی عجیب داشت « بوق العشق » او را در شعر ذیل هجو کرده است :

بی تکلف خوش ترقی کرده اند  
کاتب و نقاش و قزوینی و خنجر  
شاه خیلی اظهار تقدس میکرد  
بیشتر چیزها را نجس میدانست و غالباً لقمه  
نیمخورده را از دهان بیرون کرده در آب یا در آتش میافکند  
و بهمین ملاحظه جای خرسندی است که  
« میل نداشت در میان مردم صرف غذا نماید » در گرفتن ناخون  
و یکروز استراحت پس از حمام. اهتمام و دقت کامل مبذول میداشت.

اغتشاشاتی که بعد از فوت  
شاه طهماسب رخ داد  
طهماسب در سه شنبه ۱۵ صفر ۹۸۴ (۱۴ می ۱۵۷۶) بسن  
۶۴ سالگی بعد از پنجاه و سه سال و شش ماه سلطنت وفات  
یافت. بنا بر قول صاحب احسن التواریخ مدت پادشاهی او از تمام

سلاطین اسلام درازتر بوده است باستثنای المستنصر بالله خلیفه عباسی<sup>۱</sup> در تاریخ مذکور  
اسم ۱۱ نفر از اولاد او مذکور است که لااقل نه نفر از آنها بعد از پدر در حیات بودند  
بزرگترین آنها موسوم بمحمد خدا بنده ۴۵ سال داشت و هر چند یکسال بعد بتخت  
نشست اما در موقع وفات پدر بواسطه ضعفی که در بصره داشت از پادشاهی استعفاداد  
زیرا که این نقص خواه طبیعی و خواه عارضی در مشرق زمین خاصه ایران برای  
پادشاه مناسب نیست و شخص اعمی را لایق سلطنت نمی شمارند.<sup>۲</sup> برادر کوچک او  
حیدرغیبت اخوان را از پابتخت غنیمت شمرده در موقعیکه یکی از برادرانش اسمعیل  
در قلعه قمقه محبوس بود و دیگران در ولایات بعیده مسکن داشتند عزم کرد که تخت  
سلطنت را بدست آورد. اما نه روز بعد از وفات پدر هواخواهان اسمعیل بن شاه طهماسب  
در قزوین جمع شده و در مسجد بزرگ آن شهر بنام وی خطبه پادشاهی خوانده بودند حیدر از  
ترس بحر مسرای خوانین پناهنده گشت و در همانجا بدست طرفداران اسمعیل مقتول شد.  
دوره سلطنت اسمعیل کوتاه و خونین بود با اشخاصی که  
سلطنت کوتاه و خون  
آلود شاه اسمعیل ثانی  
بادعای تاج و تخت متهم بودند چنان رفتار میکرد که سخت ترین  
و سبترین سلاطین عثمانی با اعدای خود نمیکردند. بدو

(۱) شصت سال تبری فرمانفرمانی کرد ۴۲۷-۴۸۷ ۱۰۲۵ - ۱۰۹۵ م رجوع شود

بفرنامه شاردن «پاریس ۱۸۱۱» جلد پنجم صفحه ۲۴۱-۲۴۴

دو برادر خود سلیمان و مصطفی را بقتل رسانید. سپس بعد از انجام تشییع باشکوهی از جنازه پدر و دفن او در مشهد جشنی بسیار عالی برای تاجگذاری خود در قزوین برپای کرد. برادرانی که برایش باقی مانده بود در این جشن هر يك در مقام مخصوص خود حضور داشتند و اسمعیل نقشه برادرکشی را کاملاً اجراء نمود. در یکشنبه ۶ ذوالحجه ۹۸۴ (۲۴ فبرواری ۱۵۷۷ م) شش نفر شاهزاده ذیل را بقتل رسانید. سلطان ابراهیم میرزا که شاعر و صنعتگر و موسیقی دان و خوشنویس بود. برادرزاده اش محمد حسین میرزا جوانی ۱۸ ساله که تازه از حلبه بصر عاری شده بود، سلطان محمود میرزا، و پسرش محمد باقر میرزا که بیش از دو سال نداشت، امامقلی میرزا و سلطان احمد میرزا. پس بشاهزادگانی که در ولایات بعیده مسکن داشتند متوجه شد و همه را از میان برداشت مثلاً بدیع الزمان میرزا و پسر کوچکش بهرام میرزا که در خراسان بودند و سلطان علی میرزا که در گنجه توقف داشت و سلطان حسن میرزا که در طهران بود. بر حسب اتفاق یا بنا بر قول اسکندر منشی<sup>۱</sup> از توجهات کامله حضرت باری فقط عباس میرزا که طفلی خردسال بود از آتش کید و شرر خبیث عموی خود بر کنار و محفوظ ماند. عباس میرزا هر چند بیش از شش سال نداشت ولی اسماً درهرات حکمران بود<sup>۲</sup> اسمعیل خونخوار علیقلی خان شاملورا مأموریت داد که بهرات رفته عباس را در خون بکشد. اما فرستاده مزبور خواه از راه ترجم و خواه بواسطه اعتقاد مذهبی انجام مأموریت را بتأخیر انداخت تا ماه مبارک رمضان بگذرد. ولی چون وقت شد چاپاری در رسید و مرده فوت اسمعیل را منتشر ساخت.

طرز فوت این پادشاه مثل وقایع ایام زندگانش شرم آور بود

در شب یکشنبه ۱۳ رمضان ۹۸۵ (۲۴ نوامبر ۱۵۷۷) که ابدأ

مناسب برای شراب خوردن نبود باتفاق حسن بیگ حلواجی

اغلی که با او کمال تعلق داشت و چند نفر از ملازمان بد افعال بعزم سیر بیرون آمد تا

چهار دانگ شب در کوچه ها و محلات سیار بود و هنگام سحر در خانهای حسن بیگ

مذکور که بدولتخانه اتصال داشت رفت و استراحت کرد. صبح چون مدت خواب

مرگ فضیح شاه  
اسمعیل ثانی

(۱) مؤلف تاریخ معروف عالم آرای عباسی. (۲) در اول رمضان ۹۷۸ (۲۷ جانوری

۱۵۷۱) درهرات متولد شد.

از حد اعتدال گذشت نزدیک خوابگاه او رفتند و وی را در خواب ابدی دیدند .  
 جمعی گفتند مسموم شده است و بعضی گفتند اول دوا باو داده و بعد وی را خفه  
 کرده اند اما گروهی معتقد بودند که چون شاه برای جلو گیری از قولنج همچون  
 افیون دار میخورده این باریش از اندازه تریاک میل کرده است . اما از هر گت او مردم  
 بچنان خوشوقت شدند که ظاهراً کسی زحمت بسیار در کشف حقیقت امر و طریق قتل  
 او نکشید ، و علی الظاهر حسن بیگ را هم که نیمه مفلوج در اطاق شاه یافتند  
 تنبیهی نکردند<sup>۱</sup>

سلطان محمد خدا بنده هر چند کور بود و سابقاً هم در وفات  
 سلطنت محمد خدا بنده پدرش شاه طهماسب از سلطنت استعفا نمود بر تخت نشانده  
 شد . در این وقت ۴۶ سال از عمرش میگذشت<sup>۲</sup> و برایالت فلرس  
 حکمرانی داشت زیرا که پسر کوچکش عباس میرزا که شرح رهائی از هر گش رایان  
 نمودیم بجای او در هرات حکومت مینمود . سلطان بدو بجانب قزوین راند و از  
 اشخاصیکه او را در شهر قم استقبال نمودند حسن بیگ روملو مؤلف احسن التواریخ  
 بود که تاریخی مهم و چاپ نشده است و مندرجات آن در وقایع سابق الذکریش از هر  
 کتابی قابل اعتماد و استناد است این کتاب در همین سال خاتمه پذیرفته است علت  
 اینکه بعضی مطالبش ناقص است و باید بکمال تواریخ دیگر از قبیل خلد برین و عالم  
 آرای عباسی در تکمیل و تصحیح آنها کوشید این است که مؤلف احسن التواریخ مجبور  
 بوده است برای حفظ جان خود با احتیاط کامل از میان اوضاع متغیر و احوال متلون  
 آن روزگار خطرناک بگذرد .

در قزوین سلمان پاشا نوه سلطان ابو سعید تیموری بخدمت سلطان محمد  
 خدا بنده آمد و این اشعار را عرضه داشت .

شاهها در تو قیله شاهان عالم است	گردون ترا مسخر و گیتی مسلم است
یکتا <sup>۳</sup> شدست رشته شاهی بعهده تو	الحمد لله ار چه که یکتاست محکم ست

(۱) رجوع شود به صفحه ۵۱۶-۵۱۷ جلد اول تاریخ ایران تألیف سر جان ملکم (لندن ۱۸۱۵)

(۲) بنا به مندرجات احسن التواریخ در سنه ۹۳۸ (۱۵۳۱-۲) منوله شده است .

(۳) گمان میکنم این اشاره باشد بقتل هام بقایای خاندان سلطنتی . در دست اسمعیل ثانی

قتل پریخان خانم پریخان خانم دختر شاه طهماسب<sup>۱</sup> که خیلی طرف توجه بود  
 و خود جمال و جاه طلبی و لیاقت بسی نظیر داشت. از يك  
 زن چر کسی بدنی آمد و در مدتی که بس از مرگ پدرش ایران مغشوش بود بازیهای  
 سیاسی بسیار نمود. و قصد داشت اگر اسماً نمیتواند سلطنت کند در معنی حکمران  
 ایران باشد خلیل خان افشار بفرمان سلطان محمد خدا بنده او را و خالویش شمس خال خان  
 و شاه شجاع طفل شاه اسمعیل ثانی را بقتل رسانید. در نتیجه این کشتار پیرجمانه  
 شاهزادگان خاندان صفویه منحصر شدند به خود سلطان خدا بنده و چهار پسرش حمزه -  
 عباس - ابوطالب و طهماسب. پسر اول که گاهی او را جزء پسران شاهان صفویه محسوب  
 میدارند (زیرا که علی الظاهر مدت قلیلی در ایام سلطنت پدر نیم کور خود فرمانروائی  
 داشته است) بدست دلاک جوانی موسوم بخداویردی<sup>۲</sup> در ۲۲ ذوالحجه ۹۹۴  
 (۴ دسامبر ۱۵۸۵) کشته شد. پس از او بجای اینکه عباس میرزا که پسر دوم بود ولیعهد  
 شود ابوطالب پسر سوم باین مقام رسید عباس میرزا این هنگام هنوز در خراسان بود ولی  
 بلافاصله با اتفاق مریمی و محافظ خود مرشد قلی خان استاجلو در صحنه تنازع ظاهر گشت  
 و آنهایی را که باعث قتل برادرش حمزه شده بودند بکیفر رسانید و دو برادر کوچک  
 خود را از حلیه بصر عاری کرد که خطری تولید نمایند. سپس آنها را در قلعه الموت<sup>۳</sup>  
 بزندان افکند پدرش پس از ده سال سلطنت تاج و تخت را در ذوالحجه ۹۹۸  
 (اکتبر ۱۵۸۷) با او گذاشت و شاه عباس بر تختی بالا رفت که بعدها آنرا غرق افتخارات  
 نمود او و سه برادرش از بطن یکی از سیدات مرعشی مازندرانی بودند.

(۱) - علی الظاهر سر جان ملکم (جلد اول صفحه ۵۱۴ و ۵۱۷) او را با مادرش اشتباه میکنند.

زیرا که او را ملکه شاه مرحوم (طهماسب) و خواهر شمس خال خان میخوانند. صاحب عالم آرای  
 عباس او را هشتمین دختر شاه طهماسب مینویسد. اما بنا بر قول سایر مورخان ایرانی او  
 یکی از پنج دختر شاه اسمعیل اول و خواهر شاه طهماسب بسوده است دن خوان ایران او را  
 اینفتنا the Infanta میخوانند که عنوان شاهزاده خانمهای اسپانی و برتغالی است. (۲) - دن خوان  
 ایران (ورق ۱۰۴ z) او را کودی دلاک « یعنی دلاک » مینویسد (۳) - دن خوان ایران  
 ورق ۱۰۷ b

**جلوس شاه عباس اول** این زن نیز چه در اخلاق مردانه و چه از حیث عاقبت خونین شیهه بخواهر شوهر خود پری خان خانم بود زیرا که او و مادرش و جمعی از خویشاوندان و اهل قبیله اش بدست چند نفر از نجیبای قزلباش کشته شدند علت قتل او هم این بود که قزلباشیه از نفوذ و تسلطی که او در اخلاق شوهر بی اراده صلح طلب خود داشت و طریقه آمرانه که نسبت بآنها پیش گرفته بود رنجیده و عقیده خود را چنین اظهار داشتند .

فروغی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ما کیان

**اخلاق سلطان محمد** محمد خدا بنده در ۲/۹۳۸-۱۵۳۱ متولد شد در وفات پدرش شاه طهماسب سنه ۷/۹۸۴ - ۱۵۷۶ چهل و شش سال داشت .  
**خدا بنده**

ده سال بعد از برادرش اسمعیل سلطنت کرد و بعد از استعفا مدت هشت یا نه سال در حیات بود و در سال ۶/۱۰۰۴ - ۱۵۹۵ بدرود زندگانی گفت . رضاقلی خان هدایت در ملحقیات روضة الصفا اخلاق او را چنین شرح میدهد : « از جمیع علوم متداوله باخبر بود ، در عقل و کیاست و فضل و فراست و جود و سماحت و تقریر و فصاحت نظیر نداشته چون خدا بنده بود در سیاست و قتال و سنخ و نکال حلمی زیاده بکار میبرد و بقدر امکان بقتل کسی راضی نمیشد و نخست زخمی که بر خدا و بر دی دلاک خود زده آن نیز بحکم شرع بود و بدین ملاحظه که او را ضعف بصر بود کمتر بیار گاه می نشست و هنگام توقف در حرم احکام او را سیده جاری میکرد و بجهة انضباط امر از قمار خود نیز مهربان میزد ... مجملات شاه سلطان محمد پادشاهی درویش خصال پادرویشی پادشاه جلال بوده » ایام سلطنتش نه فقط بغلت سوانح خانوادگی بلکه بسبب مهاجرات خارجی مضطرب و آشفته بود . عثمانیان و ازبکیه و قبایل تاتار کریمه و گرجیان و سایر اعدای خارجی از مشاهده اختلال داخلی و اغتشاشی که بعد از شاه طهماسب در خاندان صفویه ظهور نمود تشجیع شدند و بتخیال استفاده افتادند .

**شاه عباس** شاه عباس اول روزی که در سال ۱۵۸۸/۹۹۶<sup>۲</sup> بتخت نشست شانزده یا هفده سال بیش نداشت . پس از شصت سال زندگانی در جمادی الاولی ۱۰۳۸ جانوری ۱۶۲۹ بدرود زندگانی  
( ۱۶۲۹ - ۱۵۸۸ )

(۱) بناسبت قتل پسرش حمزه (۲) بنا بقول صاحب عالم آرای عباسی در اول رمضان ۹۷۸ (۲۷ جانوری ۱۵۷۱) یا ۹۷۹ (۱۷ جانوری ۱۵۷۲) تولد یافته است کلمه ظلرافه ماده تاریخ جلوس او است .



گفت در مدت سلطنتش که ۴۳ سال قمری است با اتفاق جمیع مورخین مملکت ایران بدرجه از قدرت و آبادی و شوکت رسید که در اعصار اسلامی بآن نائل نشده بود.

**خطرهای آغاز** در بدو امر در معرض مخاطرات و در تنگنای مشکلات افتاد. نه فقط حسب معمول مملکتش از جانب مغرب مورد حمله عثمانیان و از سمت مشرق معروض هجوم ازبکیه بود بلکه در داخله مملکت نیز چندین ایالت و ولایت رایت انقلاب بر افراشته و رشته امنیت در سرتاسر مملکت بسبب رقابت و حرص بزرگان قزلباشیه از هم گسیخته بود خود شاه جوان نیز ابتداء در دست دو نفر از امرای قزلباش مرشد قلیخان و علی قلیخان بیازبچه اطلاق شباقت داشت. مرشد قلی خان شاه را بقزوین آورد و بر تخت نشاند و علی قلی خان در خراسان ماند تا از هجوم ازبکیه جلو گیری کند و عاقبت پس از ۹ ماه دفاع بدست آنها بقتل رسید. شاه عباس مظنون شد که مرشد قلی از ارسال مدد بر قیب خود علی قلی خان مضایقه میکند. شبی در اردو گاه شاهرود فرمان داد تا او را کشتند و باین ترتیب خود را از فشار قیم و میت خلاص کرد و پس از آن اسماً و عملاً پادشاه بالاستقلال گردید. چون بروی محقق شد که در آن واحد نمیتواند بادشمنان شرق و غرب مملکت جنگ کند از روی کمال احتیاط و پیش بینی با عثمانیان طرح صلح افکند و بشرايط نامساعد تن در داد تا بتواند از پیشرفت و حمله ازبکان جلو گیری نموده در افعال و احوال امرای مخالف و سرکشی قزلباش نظارت کند زیرا که همین رقابت و اختلاف سبب ضعف مملکت و شکست لشکریان میگشت.

**صلح با عثمانی** از جمله شرایط صلح با ترکان عثمانی این بود که بلاد و نواحی آذربایجان و گرجستان از قبیل تبریز گنجه قارس نخجوان

شکی شماخی و تفلیس و قسمتی از ارستان را که عثمانیان در جنگی که بیش از ۱۲ سال طول کشید (۹۸۵-۹۹۸/۱۵۷۷-۱۵۹۰) تصرف کرده بودند بآنها تفویض نماید و لمن سه خلیفه نخستین ابوبکر و عمر و عثمان را ممنوع داشته و برادر زاده خود موسوم بحیدر میرزا را بعنوان گروهی بقسطنطنیه گسیل دارد این شاهزاده با اتفاق فرهاد پاشا سردار عثمانی باسلامبول رفت و بعد از دو سال در آنجا وفات یافت.

پس شاه عباس بمطیع کردن شیراز و کرمان و گیلان و خرم آباد لرستان

پرداخت و یعقوبخان ذوالقدر و سایر باغیان را گوشمالی بسزاداد. در این وقت عبدالؤمن خان و ازبکها باز بغارت خراسان آمدند و شاه که بقصد جلوگیری آنها پیش میرفت در طهران به تب مبتلا شد و از کار بازماند. در ایامی که شاه بستری بود وحشیان اوزبک مشهد را غارت کردند و جمعی از اهل شهر را عرضه تیغ نمودند در ۴/۱۰۰۲ - ۱۵۹۳ سبزوار<sup>۱</sup> نیز باین بلیه گرفتار گشت اما سه یا چهار سال بعد رئیس ازبکان عبدالؤمن خان بدست رعایای خود کشته شد. مقارن این احوال بود که شاه عباس در (آوریل ۱۵۹۸) توانست بر ازبکیه حمله آورده و با آنان مقابله کرده و آنها را از خراسان بیرون رانده این ولایت را بالاخره قرین امن و آسایش سازد. در پانزدهمین سال که بقزوین بازگشت سر بازان ماجراجوی انگلیسی موسوم به سر رابرت شرلی Sir Robert Sherley منتظر مقدم او بودند سرگذشت افسانه مانند آنها در چندین کتاب گرانبها دیده میشود<sup>۲</sup> این اشخاص دوازده نفر انگلیسی همراه داشتند که لااقل یکی از آنها توپ ریز بوده است و در تنظیم و تشکیل لشکر شاه عباس بسیار مفید واقع گشتند لشکر ایران توپخانه نداشت و از توپخانه عثمانیان بسیار سدمه میدید این انگلیسان توپخانه صحیحی ترتیب دادند. در کتاب پرجاسس پیلگر بمز مسطور است که: «دولت علیه عثمانیه که موجب وحشت عالم عیسویت است از يك [توپ شرلی] برخوردار می لرزد و حدوث و قایع نزدیکی را خبر میدهد، ایرانیان فاتح علم و صنعت جنگ را از شرلی آموخته اند. کسی که سابقاً نمیدانست توپخانه را چگونه بکار می بندند. امروز صاحب پانصد توپ (برنجی) و شصت هزار تفنگدار است ایرانیان که پیش از این با شمشیر برای ترکان خطر عظیمی بودند اکنون از

(۱) - مؤلف عالم آرای عباسی گوید (راقم حروف که در موبک شاهی بدان بلده رسیده عورات مقتوله بنظر درآورد که اطفال شیرخوار را بروی سینه مادر نهاده بشمشیر دوباره کرده بودند) (۲) در ۸/۱۰۰۶ - ۱۵۹۷ مطابق مندرجات عالم آرای عباسی (۳) مثلاً کتاب «برادران شرلی: يك یادداشت تاریخی در شرح زندگانی سرخوماس شرلی سرآرتونی شرلی و سر رابرت شرلی تألیف یکی از اعضای همان خاندان» (ابولین فیلیپ شرلی و اکی بورک کلب: جیس ویک ۱۸۴۸)؛ دیگر کتاب (سه برادران یا اسفار و وقایع حیات سرآرتونی شرلی در ایران و روسیه و عثمانی و اسپانیا و غیره با تصویر مجبول لندن ۱۸۲۵)

ضرر بهاییکه از مسافت به پیده وارد می کنند و ترکیبات گوگردی که استعمال مینمایند خطرناکتر از سابق شده اند.<sup>۱</sup>

**تشکیل طوایف شاهسون**  
 بواسطه کوتاه شدن دست امرای حریص و نامطمین قزلباشیه و ایجاد يك قوه مرکبه از عشایر موسوم بشاهسون (دوستانان شاه) که نه بواسطه قرابت طایفه‌گی بلکه بسبب محبت و علاقه شخصی بشاه مربوط میشدند و تشکیل پیاده نظامی که تا درجه به بنکی چری ترکیه شباهت داشت، نظم و نسق کامل در لشکر ایران پیدا شد.

**غلبه بر عثمانیان**  
 يك با دو سال بعد مقتضیات موجود شد که شاه نیت دیرین خود را ظاهر کند و در صدد استرداد شهرهایی که عثمانیان در سنوات مابین وفات شاه طهماسب و جلوس او از ایران گرفته بودند بر آید.

عهد سلطنت سلطان محمد ثالث که طبعی ضعیف داشت قریب بانجام بود و عثمانی بواسطه جنگهای پی در پی که با اطیش کرد و بعزت طغیان جلال در آسیای صغیر که معروف است بشورش جلالی<sup>۱</sup> روی بضعف گذاشته بود در این وقت شاه عباس شروع بکشور ستانی نمود (۱۶۰۱ - ۲/۱۰۱۰) تبریز بقوه توپ پس گرفته شده همین آلت جنگ را سابقاً ایرانیان تمسخر کرده میگفتند سزاوار و شایسته شجعان نیست.<sup>۲</sup> در ۴/۱۰۱۲ - ۱۶۰۳ و دو سال بعد از این تاریخ سردار معروف عثمانی چغاله زاده سنان پاشا «سیگالا» در نزدیکی سلماس شکست خورد و مجبور شد تا شهر وان و دیار بکر عقب نشینی کند. در این شهر از شدت اندوه وفات یافت. در همین اوقات بغداد و شروان نیز بدست ایران افتاد اما بغداد در عهد شاه عباس چندین دفعه دست بدست گشت بمناسبت فتح ایران و استرداد این شهر از عثمانیان در سنه ۱۶۲۵ میان حافظ پاشا و سلطان مراد چهارم اشعاری مبادله شده است که در ادبیات ترکی تا اندازه معروفیت دارد.<sup>۳</sup>

(۱) شرحی از احوال جلال پیدین در صحایف الاخبار منجم یاشی دیده میشود (متن ترکی چاپ اسلامبول ۱۲۸۵ جلد سوم صفحه ۴۷۱) در سال ۱۵۱۹/۹۲۵ خودش وحشی از بیروانش در نزدیکی سیواس مقتول شدند اما طریقه که ایجاد کرده بود تا قسمت بیشتر قرن بعد از خودش موجود و قوی ماند. (۲) رجوع شود بتاریخ ادبیات عثمانیان تألیف ا. ج. و. گیب جلد سوم صفحه ۲۴۸ - ۲۵۱ و برای همین اشعار به جلد ششم صفحه ۱۹۰ - ۱۹۱

شرح‌های خستگی‌آوری که  
مورخین ایرانی از جنگ‌های  
این زمان داده‌اند

تا آنجائی که من اطلاع دارم هنوز هیچ تاریخ  
مسلح و انتقادی راجع به جنگ‌های ایران با عثمانی  
و گرجستان و ازبکیه و غیره نوشته نشده است اما  
برای مورخینی که زبان فارسی و ترکی بدانند مواد

بسیار مهیاست. وقایع جنگی بسیاری که در تواریخ این عهد از قبیل عالم‌آرای عباسی  
مثلاً موجود است قرائت کتب مزبوره را برای هر کس مشکل و خسته کننده میسازد  
مگر آنهایی که مخصوصاً بموضوعات جنگی علاقمند باشند حتی از مد نظر تاریخ  
جنگی هم کتب مذکوره ضایع و فاسد هستند زیرا که در هر صفحه تفصیل بیپوده  
دیده میشود و اساساً طرح و حدود فصول معلوم نیست. مطالب بسیاری که بدانستن  
تفصیل آنها مایلیم بکلی مسکوت مانده و فقط بر حسب اتفاق بطور مختصری تصادف  
میکنیم که در آن شمه از اوضاع دینی و اجتماعی زمان بیان شده است. راجع بانتراع  
جزیره هرمز واقع در خلیج فارس از جنگ پرتغالیها که در مارس ۱۶۲۲ مغلوب قوای  
متحده ایران و انگلیس گردیدند طبعاً شروح مفصله در کتب انگلیسی آن  
عصر می‌بینیم.

صفات شاه‌عباس و  
تشکیلات او

راجع بآبادی و شکوه اصفهان در عهد شاه‌عباس و کثرت عده  
سیاسیون و تجار هیئت‌های اعزای خارجی که آزادی و  
جوانمردی شاه نسبت بممال غیر مسلم آنها را بیابتهخت ایران

جلب میکرد در مقدمه اشاره شده این قسمت و مطالب شبیه بآن بتفصیل تمام در جلد  
اول تاریخ عالم‌آرای عباسی مسطور است. نصف این کتاب را مقدمه مفصلی مشتمل  
بر دوازده مقاله فرا گرفته است مقاله اولی که از همه مفصل‌تر است در ذکر پادشاهان  
کامکار و اجداد نامدار. در نسخه خطی من قریب (۲۰۰ صفحه را فرا میگردد) مقالات  
دیگر هر چند مختصرتر است و غالباً متجاوز از یکی دو صفحه نیست اما بیش از نخستین  
حاوی مطالب بدیع و مبتکر میباشد. مثلاً: در ذکر توجه و استغراق آنحضرت بدرگاه  
الهی و کیفیتی که از اجداد کرام میراث یافته. در اصابت رای و دانش خداداد و حسن  
تسلط که مطابق صحیفه تقدیر است. در شایستگی رتبه صاحبقرانی و ذکر مخاطرات  
و سعادت فرجام. در عدل پیرانی و ترفیه حال عباد و امنیت طرق که موجب آرایش

بلاد است - در نفاذ امر و قهاری و آتش مزاجی که حکمت‌های نامنتهای الهی است - در قواعدی که در امور جهان‌داری و صلح نموده - در بی‌تعمینی و در ویش نهادی و بی‌تکلفی‌ها و جمعیت ضدین - در ذکر احقاق حقوق خدمتگذاران و دوری جستن از متملکان ذوی‌الحقوق که شیوة حقیقت‌گزینان عالم فثوت و هروت است - در تعارف احوال سلاطین عالم و طبقات بنی آدم و خصوصیات ممالک و مسالک و اقالیم سبعة - در ذکر آثار خیر و انشاء و احداث عمارات عالیه ممالک - در بیان معارك و محاربات و فتوحات ایام دولت همایون - در تولد و ایام طفولیت و شمه از احوال اعیان و علماء و وزراء و اطباء و خوشنویسان و نقاشان و شعراء و نواب در گاه .

**در مقاله ششم راجع بنفاذ امر و قهاری او اسنکدر منشی مؤلف سختگیری و قهاری**  
 کتاب گوید هیچ آفریده را قدرت آن نبود که لمحۀ از اجرای احکام او غفلت کند مثلاً اگر پدری را مأمور بقتل فرزند میکرد علی‌الفور باید فرمان مطاع را چون فرمان قضا کردن مینهاد - و اگر در اجرای امر رتھاون مینمود فرمان معکوس میشد و این بار بر بکشتن پدر مأموریت می‌یافت و اگر بر نیز تعلل میکرد دیگری بقتل هر دو معین می‌گشت . با چنین سیاستی جریان امرش با عالی درجه سرعت رسید و کس را در اجرای فرمان قضا جریان زهره تردید نبود .

**حضور اجباری در امر سیاست**  
 امرای لشکر را امر داده بود که در هنگام هر سیاسی حاضر و ناظر باشند هر حاکم و امیر را مسئول نظم طرق و شوارع ولایت خود ساخته بود . دروغ را بسختی مجازات میداد و عموماً گمان میرفت هر کس باور است نگوید من جانب الله آگاهی خواهد یافت . اما از طرف دیگر در معاشرت با درباریان با کمال سادگی و محبت رفتار میکرد مطالب و دعاوی حقۀ آنها را مورد توجه قرار میداد و از زلات و خطایای سهوی و اتفاقی آنان غمض عین می‌فرمود .  
 هر چند از مجالس بزم و باده‌گاری محترز و کناره‌گیر نبود  
**شاه عباس مهر بانی را با سختگیری آمیخته داشت**  
 لیکن میل وافر داشت که همیشه از وقایع ممالک و سلاطین همچوار اطلاعات دقیقه بار بدهند و توجه کامل نسبت بتوسعه اداره وقایع نگاران و جاسوسان مبذول میداشت . در لغت صاحب مهارت بود و شعر را نه تنها قدر و قیمت مینهاد بلکه گاهی خود نیز بگفتن آن

مبادرت میورزید .

از جمله بلادی که از توجهات او آبادی یافت یکی اصفهان پایتخت او بود دیگر مشهد که چنانکه گفتیم از چنگ و حشیان ازبکیه رهائی داده و باعلی درجه احترام و اعتبار رسانید. و همچنین شهر اردبیل که خوابگاه نیاکانش بود و کاشان که در نزدیکی آن سدی موسوم ببنده قهرود<sup>۱</sup> تاسیس نمود و استرآباد و تبریز و همدان و ولایت مازندران که در نظر او بسیار مطبوع آمده و در آن عمارات باشکوه بنانهاد و راه شوسه از استرآباد باشرف ایجاد کرد. شرح این راه در تالیف بزرگت لرد کرزن راجع بایران دیده میشود<sup>۲</sup> اما در باب فتوحات او لشکرش از جانب شمال شرقی بمرو و نسا و ایبورد و اند خود حتی بلخ رسید و از سوی شمال غربی از نخجوان و ایروان و گنجه و تفلیس و دربند و باکو گذشت .

**فتوحات او** بهیچوجه نمیتوان در اینجا از احوال بزرگانی که اسکندر بیک نامشان را ذکر کرده است شرح جامعی نوشت<sup>۳</sup> مشارالیه بقسمی که در چند جای کتاب خود ذکر میکند در سنه ۱۰۲۵/۱۶۱۶ بنگارش مشغول بوده و مفصلاً احوال معاصرین خود را نوشته است اما مهمترین آنها از اینقرارند :

**خوشنویسان** از طبقه روحانیون و علماء میر محمد باقر داماد و شیخ بهاءالدین عاملی از خوشنویسان مولانا اسحق سیادوشانی - محمد حسین تبریزی و میر معزی کاشی - میر صدرالدین محمد و غیره از صنعتگران و نقاشان - مظفر علی زین العابدین - صادق بیک - عبدالجبار و غیره .

**شعراء** از طبقه شعراء ضمیری - معنشم - ولی - وحشی - خواجه حسین میر حیدر معناتی - برادران طیفور و داعی - والهی و ملک قمی - حاتم کاشانی - صبری روزبهانی - حسامی - قاضی نور اصفهانی - حالتی - هلاکی مظهری کشمیری فروغی - طبیحی - سلطان الفقراء - کاکا - شرمی - این سه نفر از اهل قزوین بوده اند .  
**مطربان و اهل نغمه** از جمله مطربان حافظ احمد قزوینی - حافظ جلاجل باخرزی حافظ مظفر قمی - حافظ هاشم قزوینی - میرزا محمد کمانچه  
**و غیره** استاد محمد مؤمن - استاد شهبوار چهار تازی - استاد شمس

(۱) صفحه ۶ - ۱۸۵ کتاب اینجانب مرسوم ۶ (سالی در میان ایرانیان) رجوع شود

(۲) جلد اول صفحه ۸-۳۲۶ و غیره



شیبورغویی<sup>۱</sup> و راهبانی - استاد معصوم کمانچه - استاد سلطان محمد طنبورده - میرزا حسین طنبورده - استاد سلطان محمد چنگی - دیگر از جمله قصه خوانان و شهنامه سرایان حیدرو محمد خرسند و فتحی دو نفر اخیر الذکر برادر و از اهل اصفهان بوده اند چون آوازه این طبقه که عبارت بود از مطربان و اهل نغمه خیلی بی دوام است من در اینجا به تفصیل اسمشان را نقل نمودم تا معلوم باشد که در آن عهد چه قسمی از صنعت موسیقی طرف توجه عامه بوده است .

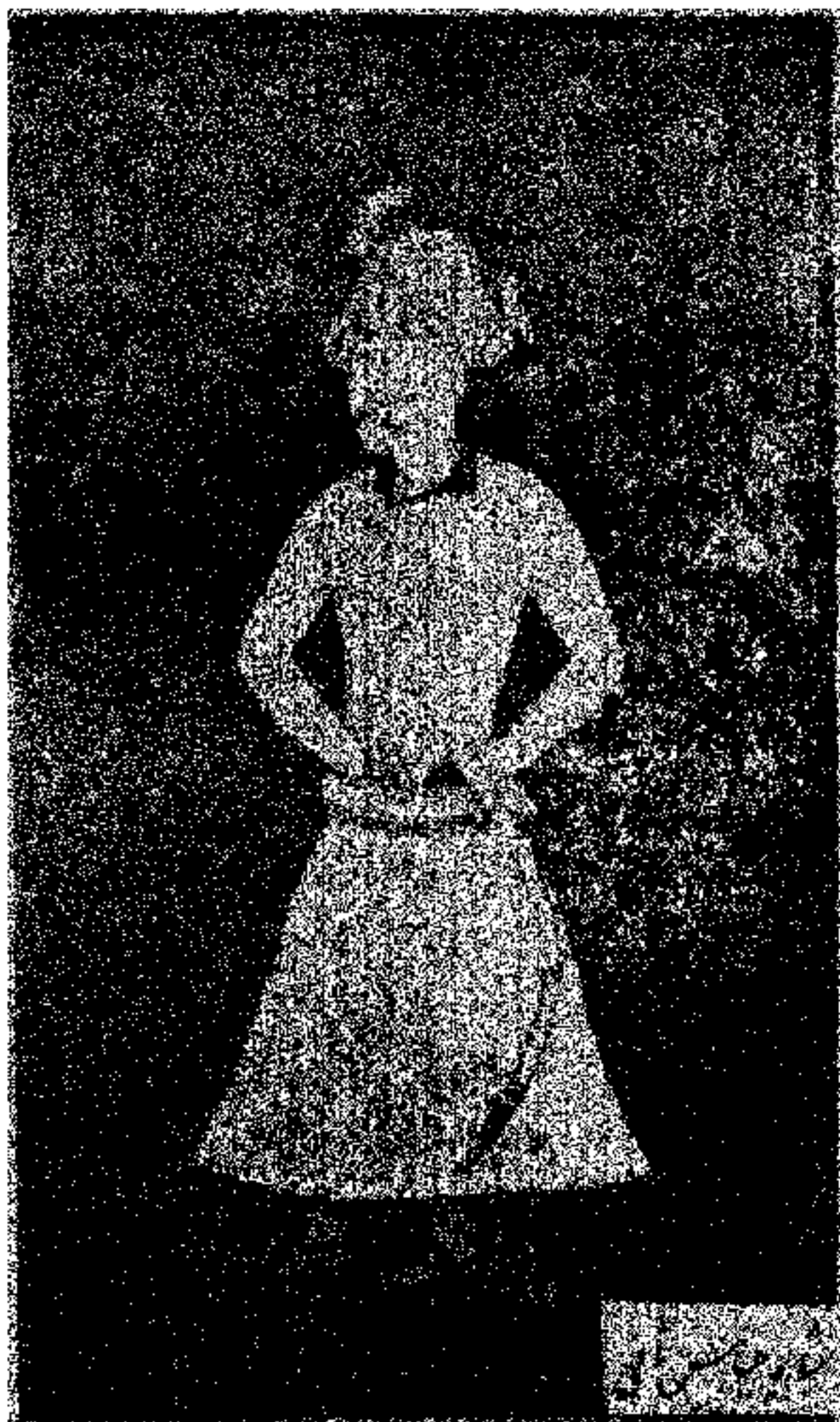
از اینکه شاه عباس سزاوار لقب « بزرگ » بوده حرفی نیست مورخین اروپائی مانند سر جان ملکم<sup>۲</sup> هر چند خشونت ها و سختگیریهای او را عنری موجه نیاورده اند ولی اغماض کرده و از انظار پوشیده اند .

اما کشتن پسر ارشد خود صفی میرزا و کور نمودن برادر دیگر  
**لکه هائی که بر دامن**  
**سلطنت او افتاده است**  
 موسوم بخدا بنده میرزا و سوانح دلخراشی که متعاقب آن  
 قضیه پیش آمد .<sup>۳</sup> صفحه سیاهی در جریده پر افتخار پادشاهی  
 او قرار میدهد . وفات شاه عباس در اوائل سنه ۱۶۲۹ واقع شد پس از وی نوه اش سام  
 میرزا بر تخت ابران نشست و نام پدر ناکامرا عاریه کرده خویشتر را شاه صفی اول نامید .  
 روایتی است معروف در میان مسلمانان<sup>۴</sup> که سلیمان وفات یافت در حالیکه  
 بر عصای خود تکیه کرده بود . طایفه جن که بحکم او در بنای معبد کار میکردند از  
 رحلتش اطلاع حاصل نکردند مگر پس از یکسال که گرم عصا را خورد و جسد  
 سلیمان بر زمین افتاد . این افسانه درست بر سلطنت صفویه در قرن بعد از شاه عباس  
 منطبق میشود . عباس اول به نیروی عقل و قوت عزم ابران را قرین امن و امان و  
 آبادی کرد بطوریکه تا قریب یکصد سال بعد اخلاف خود را با وجود هر بی لیاقتی  
 و ضعفی که داشتند از اضمحلال نگاهداشت .

از این تاریخ تا زمانی که هجوم افغان ها در سنه ۱۷۲۲ آن  
 خاندان را بر انداخت چهار نفر از اخلاف شاه عباس بر تخت  
 نشستند اسامی آنها بقراردیل : است نوه اش شاه صفی که در  
**جانشینان شاه**  
**عباس اول**

(۱) در عالم آرای عباسی صفحه ۱۳۵ جلد اول چاپ طهران شمس شرعوهی قید شده  
 است (منجم) (۲) تاریخ ایران (چاپ ۱۸۱۵) جلد اول صفحه ۵۵۵-۶ (۳) رجوع بتفسیر  
 قرآن مجید ۳۴ - ۴۱۳۵ . (۴) ایضاً صفحه ۵ - ۵۶۰





فوق گفته شد « ۱۶۲۹ - ۱۶۴۲ » نیر « اش شاه عباس ثانی » ۱۶۴۲ - ۱۶۶۶ « و نتیجه اش صفی که بعدها بنام شاه سلیمان دوباره تاجگذاری کرد » ۱۶۶۶ - ۱۶۹۴ « دیگر شاه حسین » ۱۶۹۴ - ۱۷۲۲ «

کروسینسکی<sup>۱</sup> راجع بشاه صفی میگوید : « بطور تحقیق در ایران دوره باین خون آلودی و بی شفقتی ظالمی خون آشام بوده است هرگز نبوده است » و در وصف آن گوید : « که يك

سلسله انقطاع نا پذیر از بی رحمی و خونریزی بود ». اما هانوی<sup>۲</sup> مینویسد : « شاه بقدری کم در امور دولتی مداخله میکرد که ایرانیان بزحمت میتوانستند بفهمند شاهی دارند ، اگر نه این بود که غالب اوقات احکام وحشیانه از جانب او صادر میگشت و دامن سلطنت را بخون بیگناهان آلوده میساخت . » و نیز مینویسد : « از روی کمال دیوانگی قندهار و بابل ( بغداد ) را که دو شهر معظم سرحدی او بودند از دست داد »

شاه عباس « ثانی » ۱۶۴۲ - ۱۶۶۶ «  
خوب پادشاهی بود اگر در  
شراب افراط نمیکرد

اما راجع بشاه عباس ثانی بنا بر قول ( کروسینسکی<sup>۳</sup> )  
« پس از شاه اسمعیل اول و عباس کبیر ایران چنین  
پادشاهی از خاندان صفویه بخود ندیده است » هر  
چند مثل پدر و اجدادش « خیلی در شراب افراط

میکرد . و چند رفتار بیرحمانه نمود و شکر دیبائی کرد که حتماً قابل ملامت و سرزنش بود اما فی الحقیقه خود را لایق تاجی که بر سر داشت معرفی کرد . « ززویت مذکور گوید : « هر قدر در کار سلطنت پیش میرفت رعایا و ملازمان بیشتر او را میخواستند و همسایگان بیشتر از او میترسیدند . عدالت را دوست داشت و بر حکام و عمالی که از قدرت خود استفاده نامشروع کرده بمردم ستم وارد میآوردند بهیچوجه ابقا نمینمود چندین فقره از این اعمال در سفرنامه تا ورنیه دیده میشود . شاه عباس ثانی روحی نجیب و بزرگ داشت نسبت بخارجیان مهربان بود و عیسویان را آشکارا حمایت میکرد و ابداً اجازه نمیداد که از نظر مذهبی بآنان صدمه وارد آید و میگفت « هیچکس

(۱) صفحه ۴۴ از ترجمه انگلیسی (لندن ۱۷۲۸) (۲) انقلاب ایران (لندن ۱۷۵۳) جلد اول صفحه ۲۰ (۳) صفحه ۸-۵۷ از کتاب مذکور (۴) صفحه ۴۹ از کتاب مذکور

جز خدا صاحب وجدان و عقیده آنان نیست من فقط بر جسم و ظاهر آنان حاکم هستم و تمام رعایا بطور تساوی اهل مملکتند پیرو هر مذهبی میخواهند باشند شاه مأمور است که همه را بدون تفاوت از عدل و داد خود بهره مند سازد<sup>۱</sup> بالجمله این سلطنت آخرین برق عظمت سلسله صفویه بود زیرا که شاه سلیمان بنا بر قول کروسینسکی<sup>۲</sup> صفات حمیده پدرش عباس ثانی را بمیراث نبرد و اخلاقی پست داشت اهمیت عهد او فقط در سیاستهای بیرحمانه و وحشیگری هائی است که بیان یکی از هزار آنها بر شخص گران میآید وقتی که در حال مستی یا غضب بود هیچکس از مجاورینش بر جان و مال خود ایمنی نداشت. دستها پاها بینیها و گوشها برید چشمها بیرون آورد و زندگانیها فدای کوچکترین هوس خویش ساخت. شخصی که در ابتدای مجلس طرب بیش از همه حضار طرف توجه او بود در انجام مجلس بزم بقربانگام میرفت. این حالتی است که سرجان شاردن نقل میکند و مشارالیه در بعضی از محافل مزبوره خود برای العین آن وقایع را دیده است. اشخاصی که بحضور میرفتند چنان خود را در خطر میدیدند که یکی از بزرگان در گاه میگفت وقتی از حضور او مراجعت نمودم چند دفعه توجه کردم آیا سرم روی شانهایم قرار دارد یا نه. از زمان پادشاهی این شخص ایران روی بضعف و انحطاط نهاد خیالات او بقدری از افکار پادشاهان دور بود که چون از خطر عثمانیان او را مطلع ساختند و گفتند اگر از حالا در تدارك لشکر نیفتاده و خود را برای مقابله حاضر نکنید عثمانیان چون از کار مصالحه با عیسویان فارغ شدند بر بهترین ولایات ایران حمله خواهند آورد. شاه در جواب گفت: «اگر اصفهان را برای ما بگذارند ما را باکی نیست.»

شاه سلطان حسین متعصب  
بی حال (جلوس ۱۶۹۴ خلع  
۱۷۲۲ - قتل ۱۷۲۹)  
شاه حسین آخرین پادشاه صفویه بود (زیرا که دو شاهزاده که پس از او نام پادشاهی داشتند یعنی ظهیراسب ثانی و عباس ثالث بازیچه و دست نشانده نادرشاه بودند) این سلطان اخلاقاً خیلی با اسلاف خود تفاوت داشت زیرا که از کثرت ترحم حتی در حین لزوم هم ملایمترین سلطوت و سیاستی را نشان میداد<sup>۳</sup> روزی که بر حسب اتفاق با طپانچه مرغسایبی را هجروح

کرده خودش بقدری متوحش شد که گوئی فی الحقیقه مرتکب جنایتی گسردیده و عبارتی را که معمولاً در ایران هنگام ریختن خون انسان میگویند بر زبان رانده و گفت « قاتلوا ولدی » یعنی آلوده بخون شدم و غالباً فرمان میداد که دو بست تومان بعنوان کفاره عملی که بنظرش گناه عظیم می آمد بفقراء بدهند. این پادشاه حالت طلبگی داشت و از فقه بی اطلاع نبود بی اندازه در تحت نفوذ ملاها واقع میگشت و در انجام مراسم دینی و تلاوت قرآن جدی بلیغ داشت بعدی که برای خود لقب [ملا] یا « پارسن حسین »<sup>۱</sup> تحصیل کرده بود. هر چند بدو در نهی منکرات سعی کامل مبذول میداشت اما بعدها باصرار مادر بزرگ و ابرام ندمای شرابخوار و خواجه سرا بان جاه طلب لب بآن مایع ممنوع آلوده ساخت و بتدریج چنان دروی تأثیر نمود که : « بهیچوجه مقتضیات کار را رعایت نکرده تمام مشاغل را باختیار ندما و خواجگان خود وا میگذاشت که هر طور میل دارند امور مملکت را حل و عقد نمایند آنان نیز با کمال خود سری رفتار میکردند زیرا که بخوبی می دانستند شاهی که ضعیفانه رشته امور را بالتعمام از دست داده و حتی عرایض داد خواهان را هم بلز نکرده برای رسیدگی بدر باربان خود تسلیم کند بهیچوجه بیمی از جانب او نباید داشت. »<sup>۲</sup>

در این تألیف که قبل از هر چیز باید از ادبیات فارسی سخن راند و بعد از آن بتاریخ ایران پرداخت آنهم خیلی باختصار مگر در مواردیکه مربوط بتغییرات اساسیه قطبیه در روحیات ملیه باشد طبعاً دخول در تفصیل اوضاع دوره اخیر سلطنت صفویه لزومی نخواهد داشت خاصه در صورتیکه چندین تألیف مهم و عالی راجع بانحطاط و زوال این سلسله جلیله و در موضوع احوال ایران در آن عصر در دسترس خوانندگان انگلیسی هست از تألیف مزبوره کتب ذیل را نام می بریم :

ادام الیاریوس منشی سفیری که از جانب فردریک دوک هلستین

بهترین شرحی که

بروسیه و ایران آمد از تاریخ نوامبر ۱۶۳۶ تا فوریه ۱۶۳۸

معاصرین راجع

در ایران بود. سفرنامه و سیاحتنامه او که بزبان لاتینی نوشته

باین دوره نوشته اند

شده اول بفرانسه سپس توسط جان دیویس بانگلیسی ترجمه

گردید. نسخه انگلیسی که در سنه ۱۶۶۹ منتشر شده در دست اینجانب است.

الیاریوس یا به تلفظ اصلی اسم او الشلاگر شخصی بصیر و دقیق بوده و ظاهراً اطلاع کامل از ترکی و فارسی داشته است و کتابش یکی از بهترین مدارکی است برای تاریخ ایران در قرن هیفدهم میلادی.

(۱) الیاریوس  
(۱۶۳۶ - ۱۶۳۸)

پروافائل دومانس رئیس مرسلین کاپوشن مقیم اصفهان در سنه ۱۶۱۳ متولد شده و در ۱۶۴۴ بایران آمده در ۱۶۹۶ بدرود زندگانی گفت کتاب او که موسوم است به (حالت ایران در ۱۶۶۰) که مسیو شفر آنرا دانشمندانه طبع و نشر نموده است (۱۸۸۰ پاریس) شرح گرانبهایی از تشکیلات ایران در دوره که کمی بعد از اولیاریوس است میدهد اما بیانات او مثل عبارات اولیاریوس زنده و با آب و رنگ نیست.

(۲) پروافائل  
دومانس (۱۶۴۴)  
(۱۶۹۶)

شوالیه شاردن در ۱۶۴۳ متولد شده دو مرتبه بایران مسافرت کرده هر بار شش سال توقف نمود (۷۰ - ۱۶۶۴ و ۱۶۷۷) و در سنه ۱۶۸۱ در لندن اقامت گزیده بتاریخ ۱۷۱۳ در آن شهر وداع زندگانی گفت. از سیاحتنامه ایران شاردن من يك نسخه را که لان گلس استاد دانشمند در (۱۸۱۱ پاریس) در ۱۰ مجلد منتشر ساخته است در دست داشته ام در صفحات ۲۴۴ - ۱۵۱ جلد دهم تحت عنوان ملاحظات تاریخی ایران از قدیمترین ازمه تا زمان حاضر شرح حیرت انگیزی دیده میشود که ناشر کتاب اضافه نموده و تاریخ ایران را تا عهد فتحعلیشاه خلاصه نموده است.

(۳) شاردن  
(۱۶۶۴ - ۱۶۷۷)

شیخ علی<sup>۱</sup> حزین که نسب خود را بشیخ زاهد گیلانی معروف مرشد شیخ صفی‌الدین جد سلاطین صفویه میرساند در سال ۱۶۹۲ در اصفهان متولد شد و پس از صرف قسمت اعظم عمر در این شهر در سال ۱۷۳۴ به هندوستان رفت و دیگر برنگشت. کتاب خود را در ۱۷۴۱ تألیف نمود در سنه ۱۷۷۹ پس از عمری دراز در بنارس وفات یافت. متن فارسی و ترجمه انگلیسی کتاب او در سنه ۱ - ۱۸۳۰ توسط ف. ث. بلفور Belfour منتشر گردید. هر چند شیخ مشارالیه خود نیز در واقعه هائله که در سال ۱۷۲۲ بر اصفهان وارد شد حضور داشته است اما شرحی که از محاصره این شهر بدست افغانها و رنج و

(۴) شیخ علی حزین  
(۱۶۹۲ - ۱۷۷۹)

محنت اهالی میدهد خیلی از تحریرات کروسینسکی و سایر مشاهده کنندگان اروپائی کمرنگ تر و بی تأثیرتر است. اما از طرف دیگر ترجمه احوال امراء و اعیان و علماء و شعراء معاصرین قیمت خاصی بر کتاب او میگذارد.

فاطر کروسینسکی که هیجده الی بیست سال قبل از سنه ۱۷۲۲ (۵) کروسینسکی  
رئیس ژزویت های اصفهان بوده کتاب بسیار خوبی بنام «تاریخ  
انقلاب ایران» در باب سلسله صفویه از آغاز تا سنه ۱۷۲۷  
تألیف و وقایع حمله افغانها را بتفصیل تمام ذکر کرده است.

جونانس هانوی که در سالهای ۴ - ۱۷۴۳ در ایران بود دو جلد  
کتاب با اسم: شرح تاریخی تجارت انگلیسها از روی  
بخر خزر بانضمام يك سفرنامه در سنه ۱۷۵۳ تألیف و منتشر  
نمود بعد ها دو جلد دیگر ضمیمه آن کرد بعنوان انقلاب ایران جلد اول مشتمل بر  
ذکر وقایع عهد شاه سلطان حسین و حمله افغانها و سلطنت سلطان میر محمود  
و جانشین او اشرف جلد دوم در تاریخ غاصب معروف نادر قلی از سال تولد  
۱۶۸۷ تا روز وفات ۱۷۴۷ بانضمام بعضی وقایع ایام قائم مقام بدبخت او عا د نشاه  
در قسمت اول تاریخش هانوی مطالب بسیار از کروسینسکی اخذ نموده اما راجع  
بدوره اخیر از سنه ۱۷۲۷ - ۱۷۵۰ و در تمام تاریخ نادر شاه کتاب او مأخذ مستقل و  
معتبری است مضافاً باینکه سبک تحریرش در سراسر کتاب زنده و برای مطالعه مطبوع است.  
فقط معدودی از سیاحان و نویسندگان هستند که تألیفاتشان

دوره اخیر سلطنت  
صفویه مورخین ایرانی  
را بتنگارش تشویق  
نمیگرد

فسمتی از عهد مزبور را روشن میکند. آنها را بتفصیل ذکر  
کردم از آنرو که منحصرأ طرق رجوع من بوده اند اما اگر  
کسی بخواهد صورتی از کلیه آنها ببیند و استفاده کامل ببرد  
لازم میآید که بمقدمه مسیو شفر بر کتاب برافائل دو مانس  
رجوع نماید که شرح آن در فوق گذشت تواریخ اروپائی در این باب بنا بر قول و ادله  
سرجان ملکم<sup>۱</sup> خیلی از کتب مورخان فارسی زبان مفید تر و روشنی بخش ترند و  
چنانکه «مشارالیه گوید برای آنها» بزحمت میتوان عهدی باین نامساعدی و نامناسبی  
فرش کرد. مدتی قریب یکقرن گذشت بدون اینکه واقعه سیاسی عظیمی واقع شود

و حتی امن و آسایش فوق العاده که حکمفرما بود برای ایران فائده حاصل نمی نمود. راست است که شاهزادگان - نجبا - و امرای بزرگ این سلطنت از خطر جنگ داخلی و جدال خارجی فارغ بودند، اما جان و مالشان باز بجهت عده سلاطین ضعیف و بیرحم و فاسق بود. طبقات دانیه کمتر از درجات عالیه به خطر دچار میشدند اما روز بروز خوی جنگجویانه و طبع سلحشورانه را از دست میدادند و آنچه در پرتو صلح و امنیت مملکت جمع آوردند روزی که دیگر نتوانستند از مملکت دفاع نمایند قدر و قیمت خود را بکلی از دست داد. می توان گفت ملت روی اساس شهرتی که سابقاً تحصیل کرده بود وجود خود را حفظ میکرد تا روزیکه آنچه حاصل نموده بود از دستش رفت و در اثر توسعه ملایم اما محقق يك انحطاط فساد آلودی، نتوانست مختصر جنبشی بخود داده و فقر و فلاکت و خرابی را که در نتیجه حمله معدودی افغان بر او نزول کرده بود، دفع و رفع نماید. فتح افغانها چنان ایران را در انظار خوار ساخت که نباید تعجب کنیم از اینکه مورخین این مملکت از بیان وقایع پستی آورو حوادث دردناک آن عهد خودداری کرده باشند.

شیخ علی حزین<sup>۱</sup> نیز کاملاً همین نظر را اظهار میکند. «قرنها بود که معموری و آسودگی و اتمام جمیع نعمتهای دنیویه در ممالک بهشت نشان ایران نصاب کمال یافته مستعد آسیب عین الکمال<sup>۲</sup> بود پادشاه و امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب بیستصد سال شمشیر ایشان از نیام بر نیامده بود دغدغه علاج آن فتنه بخاطر نمیگذشت<sup>۳</sup> تا اینکه محمود<sup>۴</sup> مذکور بالشکر موفور بممالک کرمان و یزد رسید و غارت و خرابی بسیار کرده عازم اصفهان شد و این در اوائل سال اربع و ثلاثین و هائنه بعد الالف بود» جناس هانوی<sup>۵</sup> نیز بهمین طریق قضیه را نقل می نماید. ایران هیچوقت بیش از ابتدای این قرن (قرن هیجدهم) از آسایش کامل بهره مند نبود. معاهداتی که با همسایگان بسته بود بخوبی رعایت میشد و از هر حمله خارجی او را محفوظ میداشت و با وجود سست حالی و توانگری اهالی که نتیجه طبیعی امنیت ممتد است، باز هم

(۱) صفحه ۱۰۶ از چاپ بلقور و صفحه ۱۱۶ از ترجمه مشارالیه (۲) چشم بد را عربها عین الکمال میگویند زیرا که هر چه در نوع خود بکمال رسیده آماج تیر آن خواهد گشت. (۳) مقصود فتح فتنه هار و طغیان افغانها در تحت ریاست مبرویس است. (۴) پسر و جانشین مبرویس (۵) انقلاب ایران جلد اول صفحه ۲۲

بیم خطری از طرف اهالی خود مملکت نمیرفت. این مملکتی که در عهد سالفه با نهمه انقلابات دچار شده بود در این عصر بر حسب ظاهر چنان اساس امنیت و صلاحش استقرار و استحکام داشت که خبر شکست یافتنش تمام عالم را متعجب ساخت مسبب و فاعل این واقعه عظیمه قومی بود که حتی امرای خودش هم از حالش اطلاع نداشتند و امروز فقط بواسطه شهرت ملتی که تحت انقیاد خود در آورده اند معروفیت حاصل کرده اند این قوم را ... با اسم و عنوان عمومی افغانه می شناسند<sup>۱</sup>.

سابقاً گفتیم که سیاست شاه عباس کبیر عاقلانه و دور اندیشانه

عیوب سیاست

بود اما در این جا لازم است گفتار سابق را تفسیر نمایم. هر

شاه عباس

چند شاه عباس بر قدرت سلطنت بسیار افزود لیکن بالاخره

این امر بضعف ملت و بستی اخلاق حکام آن منجر گردید. پادشاهان سابق از قوم و خویشان جاه طلب خود و رؤسای طوایف مقتدر و شهرنشینان گسردنکش جمعی در رکاب داشتند و شاه عباس بجای تمام این ها شخص خود را تنها معالج معرفی کرد. در عوض اینکه اولاد خود را بمقامات عالیه اداری رسانیده و در جنگ شرکت بدهد شاه عباس یا آنها را از حلیه بصر محروم ساخت و کشت یا در چهار دیوار حرم محصور کرد در این مکان هم چنانکه کرونسکی<sup>۲</sup> می نویسد روزگار را بزحمت و ریاضت و جوع میگذرانیدند و از لذائذ و تجملات پادشاهی بی بهره مانده و تربیتی بسیار ناقص یافته. تحت نفوذ خواجه سرایان درمی آمدند و بالاخره همین خواجهگان در مملکت صاحب اولین درجه اقتدار گردیدند. پیش از این اشاره کردیم که چگونه نجبار بزرگان و رؤسای طوایف را از میان برداشت و به تشکیل شاهسون پرداخت تا برای هفت قبیله که سابقاً حامی اجداد او بودند معارضی تهیه شود. نکته عجیب دیگر که دلالت دارد بر اینکه شاه عباس کاملاً اصل «تجزیه کن تا حکمفرما شوی» را مراعات میکرده این است که عمداً در تمام شهرهای بزرگ دو دسته ترتیب داد که علی الظاهر و بطور مصنوعی با یکدیگر بنای ضدیت گذارند.

(۱) اما مورخین عرب از جمله ابن الاثیر در چند جا اسم افغانها را می برد که نخستین آن در ذکر وقایع سال ۷۳۶-۹۷۶ است. در اواسط قرن چهاردهم میلادی خیلی در جنوب شرقی ایران خود سرانه رفتار میکردند و جوع شود بترجمه اختصاری من از تاریخ گزیده (سلسله انتشارات کتب ۲ XLV) صفحه ۱۶۱ و ما بعد. (۲) صفحه ۷۰-۷۵



کروسینسکی<sup>۱</sup> هم آنها را پلنگ و فلنگ می نویسد. این دو حرب هر چند وقت یکبار با یکدیگر مشغول جدال میشدند تا اینکه بنا بر قول کروسینسکی «چنان با هم مخالف و بخون هم تشنه باشند که اهالی ولایات مختلفه همواره سلاح در کف با یکدیگر مشغول شوند و تنفر و خصومت را دورتر از ولایت خود نبرند» باز مشارالیه می نویسد (ص ۹۲) «هر چند سلاحی نداشتند زیرا که تصور نمیشد جز چوب و سنگ اسلحه بکار ببرند، اما گاهی بقدری آتش قتال بالا میگرفت و خونریزی پیاپی میرسید که شاه مجبور میشد لشکریان را با تیغ کشیده بمیانہ بیاندازد و آنها را از هم دور سازد ولی گاهی با وجود این طرز مداخله باز هم جدا کردن مقاتلین مشکل می نمود چنانکه در اصفهان سال ۱۷۱۴ لازم شد سیصد نفر در عرصه جدال عرضه شمشیر آبدار کنند تا آتش جنگ فرو نشیند و مبارزان از هم جدا شوند»

در عهد «ملا حسین» آخرین پادشاه صفویه که مردی  
خوش نیت و بدبخت بود علاوه بر خواجه سرایان يك  
طبقه دیگر نیز نشوونما یافت و قوی شد اقتدار و نفوذ  
این طبقه چندان برای عالم روحانی یا مصالح ملی نافع  
نبود این طبقه عبارت بود از علمای روحانی بزرگ که ملا محمد باقر مجلسی قاتل  
صوفیه و کفار که شخص مهیب و هول انگیز بود بر آنها ریاست و برتری داشت. بعدها  
بتفصیل از احوال او خواهیم نگاشت. مریدان و معتقدان<sup>۲</sup> او گویند پس از فوتش  
(سنه ۱۱۱۱ / ۱۷۰۰ - ۱۶۹۹)<sup>۳</sup> بقلیل مدتی حوادث و اغتشاشاتی رخ داد که  
در سال ۱۷۲۲ بآن درجه از سختی و تیرگی رسید و اظهار میدارند که فقدان چنان  
شخص بزرگواری ایران را در معرض مخاطرات گذاشت ولی اشخاصی که بیشتر دماغ  
تحقیق و قوه انتقاد دارند آن پیش آمدها را تا درجه مربوط بسختگیریها و  
آزادی کشیهای او و همکارانش خواهند دانست.

(۱) صفحه ۹۱ ها وی «جلد سوم صفحه ۳۲ و صفحه ۳۳» آنها را پلنگ و فلنگ

می نامد و مدتی بعد آنها را حیدری و نعمتی می خوانند. (۲) ملاحظه العلاء صفحه ۴۱۶

از چاپ سنگی ۱۸۸۸ - ۹/۱۲۰۶ (۳) کلمات «غم و حزن» ماده تاریخ وفات است.